

چین، انباشت سرمایه داری و بحران جهانی

مارتین هارت - لندزبرگ

برگردان: میلاد مرادی



در واقع بسیاری باور دارند که عملکرد اقتصاد چین در جریان بحران جهانی کنونی نشان دهنده ی این است که این کشور اکنون آماده است و می خواهد که چنین نقشی را بر عهده گیرد.

متأسفانه باید گفت همانطور که در زیر نشان داده می شود توجیه چندان مناسبی برای این ادعا وجود ندارد. نخست اینکه، صرف نظر از آنچه رهبران چین می گویند، این کشور نه تنها پیشگام نوع جدیدی از سوسیالیسم بازار نبوده بلکه اصلاحات در اقتصاد این کشور منجر به بازسازی سرمایه داری شده است. و می توان گفت پویش های درونی چین به روشنی درصدمت با ایجاد هر نوعی از آلترناتیو ضد سرمایه داری ست. دوم اینکه، اصلاحات اقتصادی فرایند رشد استثمارگرانه ی فزاینده ای را نتیجه داده است که به دنبال آن ثروتی قابل توجه برای اقلیتی کوچک به بهای ناپذیرفتنی هزینه هایی سنگین برای اکثریت بزرگی از کارگران چین تمام شده است.

و در نهایت باید گفت که اکنون فرایند رشد چین بطور ساختاری در گرو عملکرد فرایندی وسیعتر خارج از مرزهای کشور و در مقیاسی منطقه ای و جهانی ست. فرایندی که توسط سرمایه های فراملیتی کنترل می شود. به این ترتیب، چین نه فقط نتوانسته بعنوان یک پیشگام در اقتصاد جهانی عمل کند، بلکه پویش های انباشت آن باعث تحکیم ساختارهای فعلی بین المللی قدرت و عدم توازن بین المللی و تنش هایی که از این ساختارها ناشی می شود شده است. در واقع سیاست اقتصادی دولت چین در پاسخ به بحران جهانی جاری فقط فشارهای رقابتی جهانی را شدت بخشیده و برای اکثریت کارگران تأثیرات منفی به دنبال داشته است.

این مقاله را می توان ادامه ی پژوهش دیگری از کار مشترک همین نویسنده با "پاول برکت" دانست که تحت عنوان "چین و پویش های انباشت بین المللی؛ علل و پی آمد های تغییرساختار جهانی" با ترجمه ی رفیق احمد سیف در شماره ۲ «سامان نو» منتشر شد. البته با این ویژگی که این مقاله پس از آغاز بحران اخیر جهانی سرمایه داری به نگارش درآمده است. این مقاله به هفتمین کنفرانس بین المللی اقتصاددانان در موضوع «مشکلات توسعه و جهانی سازی» در مارس ۲۰۱۰، هاوانا، کوبا ارائه شده است.

دوره ی پس از اصلاحات بازار چین در سال ۱۹۷۸ همچنان موضوعی جذاب است و دلیل اش هم واضح است: چین در عصر جدید به عنوان یکی از موفق ترین کشورهای در حال توسعه در نظر گرفته می شود. ادعای دولت چین مبنی بر اینکه این موفقیت هم نشان دهنده ی کارایی و هم برتری "سوسیالیسم بازار" است، موضوع را جذاب تر می کند.

بسیاری از اقتصاد دانان، بویژه منتقدان نفولبرالیسم، کشورهای دیگر را تشویق می کنند که از فرایند تدریجی و تحت کنترل دولت بازارگرایی، خصوصی سازی و مقررات زدایی از فعالیت های اقتصادی در چین بیاموزند. عده ی کمی هم دیدگاه دولت چین را دارند مبنی بر اینکه این کشور مبدع نوعی جدید از سوسیالیسم بوده است.

همچنین بسیاری باور دارند که وسعت و الگوی رشد چین این کشور را توانا می سازد تا سیستم جهانی اقتصاد جایگزینی را نمایندگی کند و این امکان را برای کشور های دیگر فراهم آورد تا از میزان وابستگی خود به بازار آمریکا و موسسات جهانی بکاهند.

چگونگی ماهیت و تجربه ی اصلاحات اقتصادی در چین موضوعی داغ است. حمایت نیروهای مترقی از تجربه ی اصلاحات اقتصادی در چین، بطور خودآگاه یا ناخودآگاه این باور غلط را تقویت می کند که توسعه ی واقعی و یا حتی سوسیالیسم از طریق بازار و ادغام بیشتر با پویای های جهانی انباشت سرمایه امکان پذیر است. کارگران چین بطور روزافزونی سیاست های دولت چین را به چالش کشیده اند. و این نه تنها به دلیل استثماری ست که تجربه می کنند بلکه همچنین به دلیل علاقه ی نوین آنها به سوسیالیسم است. به همین دلیل، برای احتراز از فهم نادرست خطرات بازار و الزامات سرمایه داری و به هدر رفتن تلاش هایی که در کشورهای دیگر برای تغییرات اجتماعی می شود و برای حمایت از آنانی که به دنبال نوزایی سوسیالیسم در چین اند، لازم است که فهم درستی از تجربه ی چین داشته باشیم.

تغییرات ساختاری چین

در سال ۱۹۷۸ یعنی دو سال پس از مرگ مائو تسونگ، دنگ جیائوپینگ رهبر حزب کمونیست چین تصمیم گرفت به مقدار زیادی اتکاء اقتصاد را به نیروهای بازار افزایش دهد. رهبر حزب مدعی بود که چنان قدمی برای برون رفت از مشکلات پیش روی رشد اقتصادی - که به برنامه ریزی و تولید زیاده متمرکز مائو نسبت داده می شد - ضروری است. اگرچه اکثریت مردم چین تغییرات سیاسی و اقتصادی می خواستند اما دنگ و پیروان او در تاکید بر مشکلات موجود زیاده روی کردند و از آن طرف دیگر تلاش ها را برای جستجوی راه حلی غیربازاری بی پاسخ گذاشتند. همین که اصلاحات بازار آغاز شد سرعت به فرایندی غیرقابل کنترل تبدیل شد. (۱) هر مرحله از اصلاحات تنش ها و تضادهایی را به همراه داشت که (با در نظر گرفتن ضدیت رهبر حزب با هر نوع آلترناتیوی که اجتماعات کارگری را در مرکزیت قرار دهد) راه حل آنها راهی نداشت جز افزایش قدرت بازار. "سرازمیری لغزنده"ی اصلاحات بازار در نهایت منجر شد به تسلط پویای های بازار بر برنامه ریزی اقتصادی، مالکیت خصوصی بر مالکیت اجتماعی و شرکت ها و بازارهای خارجی بر بازارها و شرکت های داخلی.

اکنون دیگر فعالیت های اقتصادی بطور قاطعی توسط قیمت های بازار تعیین می شود. سهم خرده فروشی با توجه به قیمت های بازار از ۳ درصد در سال ۱۹۷۸ تا ۹۶.۱ درصد در سال ۲۰۰۳ افزایش یافت. سهم کالاهای مصرفی در این دوره از ۰ درصد به ۸۷.۳ افزایش یافت.

همچنین غلبه ی فزاینده ی صنعت در بخش خصوصی روشن است. در سال ۱۹۷۸ تمامی ارزش افزوده ی بخش صنعتی چین مربوط به شرکت های دولتی بود (معدن، ابزارها و صنایع کارخانه ای). در سال ۲۰۰۳ سهم بخش خصوصی بیشتر از سهم بخش دولتی بود: ۵۲.۳ درصد نسبت به ۴۱.۹ درصد (۲) اما حتی همین مقدار هم "وزن اقتصادی" تولید دولتی را بیشتر از مقدار واقعی نشان می دهد.

با در نظر گرفتن این که امروزه بسیاری از شرکت های دولتی مالکیتی با انگیزه های خصوصی دارند - با سرمایه گذاری مشترک و با سهام - سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی OECD بنگاه های دولتی را اینگونه دسته بندی می کند: بنگاه هایی که سهم

سرمایه ی دولتی پرداخت شده ی آن - بطور مستقیم یا غیرمستقیم - بیشتر از ۵۰ درصد از کل باشد. در سال ۲۰۰۳ سهم ارزش افزوده ی صنعتی شرکت هایی که بطور مستقیم توسط دولت اداره می شدند فقط ۲۲.۹ درصد بود - کمتر از یک چهارم کل.

وقتی به تولید کارخانه ای نگاه کنیم کاهش اهمیت استراتژیک بخش دولتی واضح تر می شود. سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی بخش تولید کالایی چین را به دو گروه تقسیم کرده است. گروه اول شامل ۵ صنعت است که همچنان تولید دولتی در آنها حاکمیت دارد: پردازش فراورده های نفتی و ذغال سنگ، ذوب و فشردن فلزات غیر آهنی، پردازش تنباکو، و تجهیزات حمل و نقل. گروه دوم که بزرگترست (و بیشتر از ۷۵ درصد ارزش افزوده ی تولید کارخانه ای را شامل می شود) توسط بخش خصوصی اداره می شود. این گروه شامل ۲۳ صنعت کالایی مختلف است: پردازش غذایی، صنعت نساجی، صنعت مواد شیمیایی، دارویی و پزشکی، صنعت پلاستیک، ماشین آلات با کاربرد معمولی، ماشین آلات با کاربرد های ویژه، قطعات و تجهیزات الکتریکی و تجهیزات الکترونیکی و مخابراتی. در گزارش سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی آمده است:

"در سال ۱۹۹۸ بخش خصوصی فقط در ۵ صنعت از ۲۳ صنایع تولیدی ارزش افزوده ای بیشتر از بخش دولتی تولید کرد. در سال ۲۰۰۳ همه ۲۳ صنعت ارزش افزوده ای بیشتر از بخش دولتی تولید کردند. بعلاوه، در نیمی از آنها سهم بنگاه های خصوصی در تولید کل بیش از سه چهارم بود. در مجموع، ۲۳ صنعت بخش خصوصی بیش از دوسوم نیروی کار را در استخدام دارد و بیش از دوسوم ارزش افزوده ی هر کدام از این صنایع که در حدود ۹۰ درصد صادرات آنها می شود را تولید می کند."

البته همچنان شرکت های دولتی با اهمیت اند و دولت چین کنترل خود را بر بخش های مهم اقتصاد حفظ کرده است. اما این بخش ها اکنون به فعالیت های مالی و فعالیت هایی که در آنها مالکیت دولتی بر منابع طبیعی وجود دارد محدود شده است. به این ترتیب، در سال ۲۰۰۶ درآمد سه کمپانی نفتی دولتی برابر با نیمی از درآمد ۱۶۰ تا از بزرگترین "کمپانی های دولتی انحصاری و انحصاری چندقطبی" بود. در واقع "بیش از ۸۰ درصد افزایش سالیانه ی سود تحقق یافته ی تمامی شرکت های چینی در سال ۲۰۰۶ مربوط بود به ... گروه های انحصاری مالی و یا بنگاه های انحصاری در حوزه ی نفت و فراورده های نفتی - شیمیایی، الکتریسیته، ذغال سنگ و فلزات".

همچنین باید به سرمایه خارجی اشاره کرد که نقش مهمی در اقتصاد چین ایفاء می کند. سهم تولید کننده های خارجی در کل تولید کالایی چین از ۲.۳ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۳۱.۳ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. شاید آمار گزارش دولت در سال ۲۰۰۶ بازگوکننده تر باشد: این گزارش نتیجه می گیرد که سرمایه خارجی بخش عمده ای از دارایی های ۲۱ بخش صنعتی از ۲۸ بخش را در اختیار دارد.

نتیجه این که رشد اقتصادی چین هرچه بیشتر به کالاهای صادراتی تولید سرمایه ی خارجی وابسته شده است. بنگاه های خارجی بر فعالیت های صادراتی چین سلطه دارند: سهم آنها از صادرات کل



رشد چین
و تغییرات
صنعتی در
این کشور
منجر به
تولید ثروت
فراوانی شده
است که به
دنبال خود
انفجاری
از نابرابری
و تشکیل
مناسبات
طبقاتی
جدیدی را به
دنبال داشته
است.

که از زیر بر پایه ی شرایط ناگوار کار و زندگی اکثریت کارگران چین بنا شده است.

شگفت آن که رشد سریع این کشور نتوانسته فرصت های شغلی مناسبی ایجاد کند. با توجه به گزارش سازمان بین المللی کار ILO، مقدار کل اشتغال (قانونی) در تولید کالایی شهری در دوره ی زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲ از ۵۳.۹ میلیون به ۳۷.۳ میلیون کاهش یافته است. در کل اشتغال شهری افزایشی اندک دیده می شود، تقریباً همه ی این افزایش مربوط است به مشاغل بی‌قاعده (ir-regular)، به معنای مشاغل با مزد موقتی و یا خوداشتغالی - بطور نمونه در ساخت و ساز، نظافت و نگهداری، تجارت خرده فروشی، دستفروشی خیابانی، خدمات تعمیراتی، و خدمات منزل. بطور ویژه، در حالی که کل اشتغال شهری در دوره ی سیزده ساله ی اخیر ۸۱.۷ میلیون رشد داشته است، ۸۰ میلیون آن مربوط بوده است به مشاغل بی‌قاعده به این ترتیب، کارگران مشاغل بی‌قاعده اکنون بیشترین شاخه را در مشاغل شهری اختیار کرده اند.

فرایند اصلاحات مخصوصاً هزینه ی سنگینی بر دوش کارگران دولت گذاشته است. با مراجعه به نمودار های دولت، شرکت های دولتی در دوره ی ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۴ بیش از ۳۰ میلیون کارگر را اخراج کرده اند. بنا به گزارشی در سال ۲۰۰۵، در حدود ۲۱.۸ میلیون نفر از این کارگران با "حداقل جیره ی معاش"ی که دولت بعنوان کمک هزینه ی رفاهی به شهروندان فقیر می دهد، در نبرد برای زنده ماندن بسر می برند. در ژوئن ۲۰۰۵ این کمک هزینه تقریباً برابر ۱۹ دلار در ماه بوده است.

البته در اشتغال بخش خصوصی رشدی وجود داشته. مخصوصاً در بنگاه های تولید کننده ی کالاهای صادراتی. اگرچه بیشتر آن شغل ها، مشاغلی با مزد کم و شرایط نامساعد کاری بوده است. "حتا پس از دو برابر شدن، میانگین مزدمشاغل تولیدی چین در فاصله ی زمانی ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵، ساعتی ۶۰ سنت آمریکا بود. این مقدار در مکزیک ۲ دلار و ۲۴ سنت در ساعت بوده است" در گزارشی که توسط Verit Inc. - کمپانی ای آمریکایی که به شرکت های فراملیتی در موضوع فعالیت های اقتصادی تجاری (بیزینس) مشاوره می دهد - در موضوع کار و مشاغل در چین منتشر شده است نشان می دهد که "در چین، مشکلات سیستماتیک روش های پرداخت در کارخانه های تولید کننده ی کالاهای صادراتی بطور مداوم حداقل ۱۵ درصد از مزد کارگران را می دزدد. ایمنی محل کار مشکلی حتا بزرگتر است. بنا به منابع و آمارهای دولتی در چین، در حدود ۲۰۰ میلیون کارگر تحت شرایط "پرخطر" کار می کنند. "هر ساله بیش از ۷۰۰۰۰۰ مصدومیت مربوط به کار و شرایط کاری در سطح کشور اتفاق می افتد که جان حدود ۱۳۰۰۰۰ نفر را می گیرد".

یکی از مهم ترین توضیحات (که معمولاً از آن چشم پوشی می شود) برای رقابت پذیری بالای چین در بخش تولید کالایی این است که حدود ۷۰ درصد کار تولیدی توسط مهاجران انجام می شود. در ۲۵ سال اخیر حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون چینی تحت تاثیر شرایط اقتصادی مجبور شده اند روستا را در جستجوی کار به مقصد شهر ها ترک کنند. هانگ هو - فونگ می گوید:

از دهه ی ۱۹۹۰ به این طرف زوال درآمدهای کشاورزی و انتقال

از ۲ درصد در سال ۱۹۵۸ به ۵۸ درصد در سال ۲۰۰۵ افزایش یافت (و همچنان در حدود ۸۸ درصد صادرات تکنولوژی سنگین است). بعلاوه، این کالاهای صادراتی هرچه بیشتر توسط شرکت های تولیدی می شوند که ۱۰۰ درصد مالکیت آنها خارجی ست. یک نمونه: سهم صادرات محصولات کامپیوتری که توسط بنگاه های ۱۰۰ خارجی تولید شده در دوره ی ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ از ۵۱ درصد به ۷۵ درصد افزایش یافته است. نتیجه ی این روندها، افزایش نسبت صادرات به تولید ناخالص داخلی از ۱۶ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۴۰ درصد در سال ۲۰۰۶ است. در مجموع، در حالی که همچنان برنامه ریزان و شرکت های دولتی نقش مهمی در اقتصاد چین دارند، قدرت دولتی در جهت شکل دادن فرایند انباشت که هم اکنون توسط بخش خصوصی (با انگیزه ی سودآوری) و با مدیریت شرکت های فراملیتی - که تولید آنها برای بازارهای هدف عمدتاً دیگر کشورها (بیشتر آنها کشور های سرمایه داری پیشرفته) استفاده می شود. صرفنظر از چگونگی ارزیابی عملکرد اقتصاد چین، بسختی می توان تصور کرد که چگونه چنین توسعه ای می تواند زمینه ای باشد برای ایجاد آلترناتیوی برای سرمایه داری، چه در سطح ملی و چه بین المللی. بلکه می توان به اینطور نتیجه گرفت که خود سرمایه داری در چین بازسازی شده است.

پی آمد های اجتماعی سیاست های اصلاحات بازار در چین
اغلب تحلیلگران دیگر به این مسئله نمی پردازند که آیا چین سوسیالیست است یا نه. بلکه بیشتر به این مسئله توجه می کنند که آیا رشد و تغییرات اقتصادی این کشور به توسعه ی اقتصادی "موفق"ی انجامیده است؟ و اکثریت آنها بطور قاطع پاسخ مثبت می دهند. اساس چنین پاسخی بطور عمده بر مجموعه ی محدود، اما مهمی، از نشانگرهای اقتصادی، بخصوص نرخ رشد سرمایه گذاری خارجی، صادرات و تولید ناخالص داخلی ست. اما اگر دامنه ی مفهوم توسعه را به وضعیت بهروزی طبقه ی کارگر گسترش دهیم، پاسخ سوال بالا بطور غم انگیزی تغییر می کند. واقعیت این است که سیاست های اصلاحات بازار چین فرایند رشدی را نتیجه داده

صنایع اشتراکی روستایی... بیشتر کارگران جوان را مجبور کرد تا روستاها را به مقصد شهرها ترک کنند، و این مسئله دور تسلسلی ایجاد کرد که در نهایت منجر شد به بحرانی اجتماعی در مناطق روستایی. بخش کشاورزی چین فقط نادیده گرفته نشد بلکه حتا در حمایت از رشد بخش شهری استثمار شد. اخیرا مطالعه ای نشان داه است که انتقال فزاینده و مداومی از منابع بخش روستایی - کشاورزی به بخش شهری - صنعتی در فاصله ی ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۰ هم از طریق سیاست های پولی (از طریق مالیات و هزینه های دولتی) و هم سیاست های مالی (از طریق سپرده ها و وام ها) وجود داشته است.

اگرچه بیشتر مهاجران بطور قانونی مهاجرت می کنند اما با این وجود از تبعیض بزرگی رنج می برند. بعنوان مثال، به این دلیل که در سیستم ثبت احوال چین بعنوان شهروندان روستایی دسته بندی می شوند، نه فقط باید بعنوان شهروند موقت عوارض پرداخت کنند بلکه حتا حق استفاده از خدمات عمومی ای که به شهروندان متولد شده در شهر ارائه می شوند را ندارند (خدماتی شامل تحصیل رایگان یا با سوبسید، خدمات درمانی، مسکن و حقوق بازنشستگی). این شرایط برای فرزندان آنها هم به همین صورت است حتا اگر در ناحیه ی شهری متولد شده باشند.

استثمارپذیری کارگران مهاجر ساده است. به عنوان نمونه، شرایط کاری در فاکسکان، شرکتی با مالکیت تایوانی، تولید کننده و مقاطعه کار قطعات و تجهیزات الکترونیکی و کامپیوتری با بنگاه هایی نظیر Dell و اپل Apple قابل توجه است. فاکسکان بیش از ۲۰۰۰۰۰ کارگر را در چین و بطور عمده در شهر شنزن در استخدام دارد. (شنزن یکی از مراکز تولیدی عمده در جنوب چین است). کارگران خط تولید در کارخانه های آن بطور میانگین در ازا ۶۰ ساعت کار هفتگی ۳۲ دلار مزد دریافت می کنند (به همراه خوابگاه و غذایی که کمپانی به آنها می دهد) کارشناسان اپل در خط تولیدی فاکسکان که Ipod تولید می کند متوجه شدند که مدیران خط تولید برای امنضبط کردن کارگران از تنبیه بدنی هم استفاده می کنند. "درحالی که آن کارگران بطور پیوسته ۶ روز کاری کار کرده بودند" در حالی که طبق قانون کار چین "هر هفته کاری حداقل باید یک روز تعطیل داشته باشد"، (۳)

چگونگی تاثیرگذاری کلی سیاست های کشور چین در مورد کار(که در وهله ی نخست اولویت را در بالا بردن قدرت رقابتی می داند) بخوبی توسط روندهای اخیر در مرزها و مصرف تصویر شده است. مزد بعنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی از حدود ۵۳ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۹۲ به کمتر از ۴۰ درصد در سال ۲۰۰۶ سقوط کرده است. همچنین مصرف خصوصی بعنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی از حدود ۴۷ درصد به ۳۶ درصد در همان دوره کاهش داشته است. در مقام مقایسه، نسبت مصرف خصوصی به تولید ناخالص داخلی در بریتانیا، استرالیا، ایتالیا، آلمان، هند، ژاپن، فرانسه و کره جنوبی بیش از ۵۰ درصد است. این نسبت در آمریکا بیش از ۷۰ درصد است.

همانطور که نشریه ی اکونومیست نشان می دهد، "کاهش در نسبت مصرف به تولید ناخالص داخلی [در چین] ... در پی آمد کاهش پرشتاب سهم درآمد ملی ای ست که به خانوار می رسد (بصورت

مزد، انتقالات دولتی و درآمدهای سرمایه گذاری)، و این درحالی ست که نسبت سود و درآمد های دولت افزایش یافته است". اگرچه در دهه های گذشته در بسیاری کشورها سهم درآمدی طبقات کارگر کاهش یافته، "هیچ کجا به مانند چین این سقوط عظیم نبوده است". دور تسلسلی در کار است، هرچه سهم درآمدی

کارگران از تولید ناخالص ملی کم تر می شود، نیروهای اقتصادی بیشتر اقتصاد چین را به سمت صادرات جهت می دهند که خود این مسئله زمینه ی اجرای سیاست هایی برای کاهش بیشتر درآمد کارگران فراهم می کند.

همچنین باید گفت که رشد چین و تغییرات صنعتی در این کشور منجر به تولید ثروت فراوانی شده است که به دنبال خود انفجاری از نابرابری و تشکیل (یا استحکام) مناسبات طبقاتی جدیدی را به دنبال داشته است. بانک توسعه ی آسیایی مطالعه ای را در گستره ی ۲۲ کشور درحال توسعه ی شرق آسیا صورت داده و به این نتیجه رسیده که چین از نظر نابرابری اقتصادی پس از نپال در رده ی دوم قرار دارد. این اصلا تعجب آور نیست که در یک دوره ی تقریبا ۱۰ ساله (از ابتدای دهه ی ۱۹۹۰ تا ابتدای دهه ی اول ۲۰۰۰) چین از نظر افزایش نابرابری پس از نپال در رده ی دوم در منطقه قرار دارد.

اگرچه مطالعه ی بانک توسعه ی آسیایی معنادار به نظر می رسد، اما میزان واقعی تمرکز ثروتی که محرک و نتیجه ی برنامه ی اصلاحات بازار در چین بود را به خوبی نمی رساند. طبق مطالعه ی گروه مشاوران بوستون، چین در سال ۲۰۰۵ دارای ۲۵۰۰۰۰ خانوار میلیونر (به دلار آمریکا) بوده است. در حالی که این گروه فقط ۴ دهم درصد کل خانوارهای چین اند، ولی ۷۰ درصد ثروت چین را در اختیار دارند. بر اساس راپرت هوگوورت ناشر لیست سالیانه ی ۱۰۰۰ نفر ثروتمندترین مردم چین، تعداد میلیاردرها (به دلار) در دوره ی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ از صفر به ۲۶۰ نفر رسیده است (بیشتر از هر کشور دیگری بجز آمریکا). این "برثروتمندان جدید" چین ابایی از خرج کردن ثروت خود ندارند: "LVMH Moet Hennessy Louis Vuitton، بزرگترین سازنده ی کالاهای لوکس در سطح جهان در نظر دارد در مدت یک سال دو یا سه شعبه در چین باز کند - جایی که سالانه در آن مقدار فروش ۵۰ درصد افزایش می یابد. Financier Richemont دومین سازنده ی کالاهای لوکس در سطح جهان پیش بینی می کند در عرض پنج سال با عرضه ی بیشتر کالاهای خود از قبیل جواهرات Cartier و ساعت های Piaget فروش خود را چهار برابر کند".

اکنون حزب کمونیست چین بیش از پیش به این مسئله واقف شده است که گسترده شدن فاصله ی نابرابری درآمدی (و مصرف) به ریختن سوخت در آتش خشم فزاینده ی مردم در باره ی شرایط نامناسب اشتغال، بهداشت و درمان، مسکن و بازنشستگی، می ماند. و برای این وقوف دلیل خوبی هم دارد: تعداد "اختلال در نظم عمومی" در مقیاس بزرگ بطور ثابتی از ۵۸۰۰۰ در سال ۲۰۰۳ به ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۴ و از ۸۷۰۰۰ در سال ۲۰۰۵ به ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۶ رسیده است. (۴) آنچه بطور ویژه رهبری چین را می آزارد فعالیت های کارگری و اعتصابات فزاینده ی موثری ست

پوش های فراملی سرمایه داری با تشکیل و تحکیم شبکه های متقاطع تولید که توسط شرکت های فراملی سازمان دهی می شوند اقتصادهای آسیایی مانند چین را به یکدیگر متصل می کند و بطور جمعی به آنها شکل می دهد. به این ترتیب، پوش های انباشت چین به الگوهای مسلط سرمایه گذاری و تجارت وابسته است و آنها را تقویت می کند نه آنکه آلترناتیوی باشد برای آنها.

که در کارخانه های با مالکیت خارجی تولید کننده ی محصولات صادراتی صورت می گیرد (به رغم این واقعیت که اعتصاب در چین غیرقانونی است).

پس از اینکه حزب { کمونیست } متوجه شد فقط با سرکوب نمی تواند جلوی موج اعتراضات را بگیرد، تعدادی طرح سیاست های اصلاحی معرفی کرد تا زیاده روی هایی که استراتژی رشد چین بوجود آورده کمی بهبود دهد، بی آنکه بطور واقعی جهت آنها را تغییر دهد. از مهمترین این سیاست ها قانون جدید قرارداد کار بود که در ژانویه ۲۰۰۸ معرفی شد. این قانون در میان دیگر تبصره ها می خواهد که قراردادهای کار با کارگران بصورت مکتوب بسته شود (چیزی که اکثریت کارگران تا به حال آن را ندیده اند) و دیگر اینکه برای اضافه کار و کار آخر هفته پاداش در نظر گرفته شود.

اگرچه این قانون میزان شکایات و موارد دادگاهی را افزایش داده، اثرات آن بر شرایط استخدام محدود بوده است. بسیاری از کمپانی ها با کاهش کارگران "باقاعده" (regular) (به این صورت که از کارگرانی استفاده می کنند که کمپانی ها ی خدماتی برای آنها می فرستند و یا اینکه از قراردادهای فرعی استفاده می کنند) این قانون را دور می زنند. بعضی از کمپانی ها اکنون مقدار مزدی که قرارداد شده را می پردازند و تعطیلات و استانداردهای اضافه کاری را رعایت می کنند ولی در عوض امکانات رفاهی کارگری را حذف می کنند و خوابگاه و غذا را پولی می کنند. برخی کمپانی های خارجی در چین اگر کارگران مصرانه بر خواست های خود پافشاری کنند، کارخانه را به جای دیگر و یا حتا خارج از چین منتقل می کنند. دولت به رغم همه ی این مشکلات، نگران از اثرات بحران جهانی اقتصاد بر سودآوری شرکت ها، پیش از پایان سال کاری، بسیاری از قراردادهای حمایتی کارگران را فسخ کرد.

با وجود نتایج منفی آشکار چنین استراتژی رشدی بر زندگی تعداد فزاینده ای از توده های کارگر، یکی از دلایل مهم حمایت نکردن بسیاری از مقامات در رهبری چین از تغییرات اساسی در این استراتژی، این است که خودشان در میان نفع بردگان اصلی آن بوده و هستند. توانایی آنها در شکل دادن و دست کاری فرایند اصلاحات اقتصادی به آنها امکان داد تا از امکانات دولتی در جهت منافع شخصی خود استفاده کنند. افراد خانواده ی خود را در پست های پرمنفعت چه در بخش خصوصی و چه دولتی در حاکمیت جای دهند و خیر طبقه ی سرمایه دار به سرعت رشدیابنده را در گرو خیر و رضایت حزب ضمانت کنند. و این به نوبه ی خود منجر شد تا نخبه هایی از نوع حزبی - دولتی - سرمایه دار حول

محور الزام به ادامه ی پیشرفت اقتصاد سیاسی سرمایه داری با "باخصویات چینی" گرد هم آیند.

نتایج چنین پیشرفتی را به سادگی می توان دید: بسیاری از فرزندان مقامات رهبری حزب (که به نام "آقازاده" شناخته می شوند) در موقعیت های مهم و در "مهمترین صنایع استراتژیک و سودآور چین" جای گرفتند: بانک، حمل و نقل، نیرو، منابع طبیعی، رسانه ها و تسلیحات جنگی. همین که آقازاده ها در موقعیت های مدیریتی قرار گرفتند از بانک های در کنترل دولت وام های کلان دریافت کردند و به دنبال شرکای خارجی رفتند و نام کمپانی خود را در بازار بورس نیویورک و یا هنگ کنگ وارد کردند تا از این طریق پول بیشتری درآورند. این آقازاده ها در هر مرحله به ثروت خود می افزایند - نه فقط بعنوان سهامدار عمده ی کمپانی ها، بلکه از پاداش هایی که از کمپانی ها خارجی بواسطه ی بستن قراردادها با آنها دریافت می کنند. و جای تعجب نیست اگر امروزه ۹۰ درصد ثروتمندترین چینی ها (۹۰ درصد از ۲۰۰۰۰۰ نفر) بنا به گزارش ها "به نوعی به مقامات عالی رتبه ی دولتی و یا مقامات حزب کمونیست" وابسته بوده اند.

در مجموع، روشن است آنهایی که استراتژی اقتصادی چین را بر عهده داشتند کاملاً دراستفاده از این اصلاحات در جهت شکل دادن به فرایند انباشت در جهت منافع خود موفق بوده اند. و با اصرار بر مخفی نگهداشتن ماهیت سرمایه داری چنین فرایندی و در ازاء بدست آوردن منافع خود، بیشترین هزینه را بر گرده ی اکثریت کارگران چین گذاشته اند. و پی آمد آن این است که اکنون رهبران چین باید با انفجاری از اعتصابات و اعتراضات ستیزه کنند. صرفنظر از اینکه چه پیش می آید، دشوار است که بینیم نیروهای پیشرو بر چه اساسی می خواهند تجربه ی چین را جشن بگیرند و تبلیغ کنند.

اصلاحات بازار در چین و پوش های انباشت فراملی

بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که ترکیب مقیاس و الگوی رشد چین همراه با جهت گیری سوسیالیستی رهبری حزب کمونیست چین (آنطور که خود رهبران ادعا می کنند)، به این معناست که این کشور به زودی توانایی آن را خواهد داشت تا بعنوان طلایه دار نظامی پیشرو در اقتصاد جهانی عمل کند. عده ای استدلال می کنند این که چین می تواند به رغم شدت بحران جهانی اخیر به رشد خود ادامه دهد نشان دهنده ی این است که این کشور اکنون آماده ست و می خواهد و همچنین توانایی آن را دارد که چنین نقشی را بر عهده گیرد.

اینگونه می توان استدلال کرد: چین می تواند نرخ بالای رشد اقتصادی را برای دهه ها حفظ کند. به این دلیل که این رشد به مقدار زیادی وابسته به واردات است. این وابستگی می تواند تولید برای صادرات و در نتیجه ی آن رشد اقتصادی شرکای تجاری چین (بخصوص در آسیای شرقی و همچنین در آمریکای لاتین و آفریقا) را تضمین کند. تصویر چین بعنوان یک عامل قدرتمند و موثر برای تغییر در سطح بین المللی جالب توجه ولی ناقص است. این رویکرد برای فهم پوش های انباشت چین از دریچه ی همچنان محبوب دولت - ملت استفاده می کند. اما واقعیت این است که دگردیسی های اقتصادی چین در خلاء و به تنهایی و به ابتکار رهبران چین

صورت نمی گیرد.

پویش های فراملی سرمایه داری با تشکیل و تحکیم شبکه های متقاطع تولید که توسط شرکت های فراملی سازمان دهی می شوند اقتصادهای آسیایی مانند چین را به یکدیگر متصل می کند و بطور جمعی به آنها شکل می دهد. به این ترتیب، پویش های انباشت چین به الگوهای مسلط سرمایه گذاری و تجارت وابسته است و آنها را تقویت می کند نه آنکه آلترناتیوی باشد برای آنها.

بسط شبکه های متقاطع تولید سریعاً به رشد قابل توجه وابستگی تجاری تمامی اقتصاد های شرق آسیا منجر شد. یک نشانگر: نسبت صادرات به تولید ناخالص ملی منطقه از ۲۴ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۵۵ درصد در سال ۲۰۰۵ افزایش یافت. در مقام مقایسه، میانگین جهانی این نسبت در سال ۲۰۰۵ فقط ۲۸.۵ درصد بوده است. و بخش قابل توجهی از این فعالیت ها اکنون تحت کنترل شرکت های فراملی ست؛ بعنوان مثال این شرکت ها ۷۳ درصد تولید کالایی مالزی و ۸۶ درصد تولید کالایی سنگاپور را در اختیار دارند.

جالب تر اینکه، در نتیجه ی فعالیت این شبکه ها، سهم فزاینده ای از تجارت تولیدات کارخانه های شرق آسیا اکنون در قطعات است. این مسئله در تغییرات اجزاء صادرات کشورهای اصلی جنوب شرقی آسیا (اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و ویتنام) نشان داده می شود: سهم تولید قطعات در صادرات کل تولیدات کارخانه ای این گروه از ۲۷.۵ درصد در سال ۱۹۹۲-۳ به ۴۰.۳ درصد در سال ۲۰۰۴-۵ افزایش یافت. (۵) سهم وارداتی قطعات همچنین بطور قابل توجهی در همان دوره از ۳۲.۶ درصد به ۴۸.۵ درصد افزایش یافت. این روندها برای تایوان و کره هم مشابه اند.

بعلاوه، تقریباً تمام قطعاتی که توسط کشورهای جنوب شرقی آسیا تجارت می شود از سه دسته صنعت می آید (با درجه ی یکسانی از اهمیت در سطح ملی): ماشین های الکترونیک، ماشین های اداری و پردازشگر اتومات داده ها، و قطعات و تجهیزات مخابراتی و ضبط کننده های صدا. بعلاوه، در شرق آسیا این قطعات بطور فزاینده ای از یک کشور در حال توسعه به کشوری دیگر تجارت می شود؛ سهم تجارت درون منطقه ای قطعات از ۳۷.۸ در سال ۱۹۹۲-۳ به ۵۵.۶ در سال ۲۰۰۴-۵ افزایش یافت. بطور خلاصه، تولید صادراتی شرق آسیا (که خود بخش فزاینده ای از تولید کل ملی است) نه فقط بطور فزاینده ای به قطعات محدود می شود بلکه به فعالیت های محدودی در تعدادی صنعت محدود و در پاسخ به نیازهای شبکه های تولید در کنترل شرکت های فراملی.

چین نه تنها به این فرایند بازسازی منطقه ای کشیده شد بلکه در حال حاضر در آن نقشی مرکزی دارد. به بیان بانک آسیایی توسعه "اهمیت فزاینده ی تجارت درون منطقه ای بطور ویژه وابسته است به تجارت قطعات، که چین در آن به عنوان مرکز سوار کردن قطعات محصولات نهایی در شبکه ی تولید آسیایی" قرار دارد. جای گاه یکه ی چین بعنوان سکوی نهایی تولید در سیستم تولید منطقه ای با ساختار فراملی با این واقعیت مشخص می شود که تنها کشوری در منطقه است که در تجارت قطعات کسری تراز پرداخت ها برقرار می کند.

بعنوان پی آمد بازسازی اقتصادی، مقصد کل فعالیت صادراتی منطقه ی آسیای شرقی از آمریکا و اتحادیه ی اروپا به سوی آسیای شرقی

و بطور خاص بسوی چین تغییر کرده است. از طرف دیگر چین تاکید صادرات اش را از آسیای شرقی به سوی آمریکا و اتحادیه ی اروپا تغییر داده است. سهم آسیای شرقی از کالای نهایی صادراتی چینی در دوره ی زمانی ۱۹۹۲-۳ تا ۲۰۰۴-۵ از ۴۹.۵ درصد به ۲۶.۵ درصد کاهش یافت، در حالی که سهم OECD (غیر از ژاپن و کره) از ۲۹.۳ درصد به ۵۰.۱ درصد افزایش یافت. در نتیجه می توان گفت، تصویر آینه ی اضافه تجارت چین با آمریکا و اتحادیه ی اروپا کسری تراز پرداخت ها ی چین است با کشورهای شرق آسیا. در پی این بازسازی، چین تبدیل شده است به نخستین و دومین بازار صادرات برای تقریباً همه ی کشورهای آسیای شرقی. چنین پیشرفتی این باور را تقویت کرده است که تولید وابسته به واردات چین، به کشورهای آسیای شرقی این امکان را می دهد (و همچنین کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا که به چین کالا صادر می کنند) تا خود را از نظام اقتصادی جهانی تحت سلطه ی آمریکا "جدا" کنند. اگر در نظر بگیریم که این نوع فعالیت تجاری، فعالیت درون منطقه ای تجارت قطعات و براساس تولید از نوع چینی ست و کالای نهایی آن بطور عمده راهی آمریکا و اتحادیه ی اروپا می شود آنگاه به این نتیجه می رسیم که وابستگی کل کشورهای آسیای شرقی به بازارهای سرمایه داری پیشرفته نه تنها کمتر نشده بلکه تحکیم یافته است.

نتیجه در روند زیر نشان داده می شود: ضریب همبستگی میان رشد در صادرات درون منطقه ای آسیای شرقی و واردات غیرنفتی آمریکا از ۰.۰۱ در دهه ی ۱۹۸۰ به ۰.۲۲ در دهه ی ۱۹۹۰ و ۰.۶۳ درصد در نیمه ی نخست دهه ی اول ۲۰۰۰ افزایش یافته است. ضریب همبستگی میان رشد در صادرات آسیای شرقی و واردات غیرنفتی G-۳ از ۰.۲۱ در دهه ی ۱۹۸۰ به ۰.۳۴ در دهه ی ۱۹۹۰ و ۰.۷۷ در نیمه ی اول دهه ی نخست ۲۰۰۰ افزایش یافته است.

این تصویر منطقه ای به ما اجازه می دهد تا بخوبی ماهیت مسئله دار پویش های رشد چین را (هم برای کارگران داخل چین و هم خارج چین) ببینیم. چین در دوران مائو، بطور عمده بواسطه ی تلاش های مستقل ملی قدم های بزرگی در زمینه ی صنعت و تکنولوژی برداشت. در حالی که امروزه موقعیت فعلی چین بعنوان مرکز سوار کردن نهایی قطعات در میان زنجیره های متعدد تولید متقاطع تلاش های این کشور را در زمینه ی بهبود تکنولوژیکی عقیم گذاشته است.

اگرچه رفرفرم های آغازین در جهت کاهش تمرکزگرایی تولید پویایی جدیدی را به اقتصاد تزریق کرد، اما اثرات منفی سیاست های اصلاحی بعدی در جهت ادغام و تسلط خارجی بر فعالیت های اصلی تولیدی نتایج مثبت آغازین را از بین برد. (۶) بعنوان نمونه لی برنستتر و نیکولا لاردی موقعیت تکنولوژیکی چین را این گونه توصیف می کنند:

به نظر نمی رسد تغییرات سریع در ترکیب کالاهای صادراتی چین به این معنا باشد که بنگاه های چینی جهش های تکنولوژیکی دارند. چرا که در این کالاهای صادراتی اصولاً "ذخیره ی دانش" و یا استفاده از قابلیت های ابداعی بنگاه های داخلی دیده نمی شود... بعلاوه اینکه، می توان به روشنی نشان داد که بسیاری از بنگاه های بومی چین در جهت دستیابی به تکنولوژی های جدید هزینه ی

استراتژی اصلاحات چین که بر اساس منطق بازار اجرا شد، منجر به تغییرات اقتصادی ای شد که در دنباله ی خود پوشش های اقتصادی چین را در فرایند وسیع تر بازسازی اقتصادی فراملی قرار داد، که این به نوبه ی خود اصلاحات اقتصاد در چین را در جهت حاکمیت الزامات سرمایه داری سرعت بخشید. و در نتیجه، بجای گشودن دریچه ای بسوی امکانات نو برای کارگران، استراتژی اصلاحات اقتصادی چین منجر به برپایی فرایند فراملی انباشتی بشدت استثمارگرانه و ناپایدار شد.

اندکی را به تحقیقات و توسعه اختصاص می دهند.

پنج سال پس از پذیرش چین در سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، اقتصاددان چینی هان دکیانگ به یاد می آورد که پیش‌بینی کرده بود "این عضویت بزرگترین ضربه ها را به ظرفیت چین در کنترل توسعه ی خودگردان تکنولوژیکی و صنعتی اش می زند. به نظر من این پنج سال درستی آن استدلال را بیشتر هم نشان داد. هر صنعتی که در چین خواسته است بازارها و تکنولوژی خاص خود را گسترش دهد با موانع بزرگ و فزاینده ای مواجه شده".

بیزنس ویک در تایید این اظهار نظر دلیل می آورد: "آنانی که با دست‌آوردهای پرسرو صدای چینی مثل جت های تجاری و قطارهای پرسرعت از نزدیک آشنایی دارند می گویند بخش عظیمی از تکنولوژی هایی که در این محصولات بکار رفته در جاهای دیگری توسعه داده شده." چین در سال ۲۰۰۸ در حدود ۴۱۶ میلیارد دلار کالاهای با تکنولوژی بالا صادر کرد. "اما اگر فعالیت های تولید کننده های پیمانی تایوانی مانند نوکیا، سامسونگ، هولت پاکارد را از آن کسر کنیم متوجه می شویم که چین از نظر الکترونیکی وزن چندانی ندارد... بیشتر کمپانی های داخل چین همین تکنولوژی های موجود را برای رقابت در تولید کالاهای مصرفی در مقیاس بالا و هزینه کم می کاوند".

مسئله ی هنوزمهم‌تر این که دولت چین برای حفظ موقعیت اش در منطقه در رقابت با دیگر کشورها که به دنبال بهبود موقعیت خود در زنجیره های ارزشی شبکه های متقاطع تولیداند، باید اطمینان حاصل کند که دستمزدها به اندازه ی کافی پایین و کارایی بالا ست. یکی از نشانه های موفقیت دولت چین این امر بوده است که بنگاه های فراملی در شرق آسیا (و دیگر جاها) برای تولید به سوی چین آمده اند. این مسئله باعث کاهش نرخ سرمایه گذاری و رشد در منطقه و همچنین تشکیل رژیم های جدید کار که طراحی شده اند در جهت تضعیف حمایت های از نیروی کار، شده است. و در نتیجه کارگران آسیای شرقی (و دیگر مناطق) برای رسیدن به سطح استثمار نیروی کار در چین با یکدیگر رقابت می کنند.

مهمترین و فوری ترین مشکل این است که پوشش های رشد چین (و بنابراین تولید منطقه) به مقدار زیادی وابسته شده است به توانایی آمریکا به براه انداختن هر چه بیشتر کسری تراز پرداخت ها. در حالی

که بیشتر تحلیلگران این ضعف را مسئله ای فرضی و یا مربوط به آینده می دانستند، وقایع نشان دادند که آنها اشتباه فکر می

کردند.

رکودی که بطور رسمی در دسامبر ۲۰۰۷ آمریکا را فرا گرفت، و بطور پیوسته وضعیت اقتصادی را بدتر کرد در نهایت منجر به انقباض شدید اعتبارات، افزایش سریع نرخ بیکاری و کاهش شدید در مصرف شد. و با توجه به ماهیت به هم پیوسته و درهم اقتصاد جهانی، مشکلات اقتصادی آمریکا بسرعت در تمامی جهان تکثیر شد و حتا اتحادیه ی اروپا و ژاپن را در رکود فرو برد. سازمان تجارت جهانی پیش‌بینی کرد که تجارت کالایی جهان ۱۰ درصد در سال ۲۰۰۹ سقوط خواهد کرد.

با توجه به وابستگی اقتصاد چین به صادرات، این کشور به سرعت اثرات بحران را احساس کرد. صادرات سقوط کرد. نرخ بیکاری افزایش و سود صنعتی کاهش یافت و رشد اقتصادی را کند کرد. حکومت چین که خطر را پیش‌بینی می کرد، ۵۸۵ میلیارد دلار در نوامبر ۲۰۰۸ به عنوان طرح محرک اقتصادی در نظر گرفت و بانک های دولتی را مجبور کرد که تا جای ممکن وام بدهند. نتیجه مثبت بود: در نیمه ی اول ۲۰۰۹ اقتصاد چین نرخ رشدی برابر ۷.۱ درصد داشت با پس انداز جهت داده شده ی دولتی به میزان ۶.۲ درصد. بسیاری از تحلیلگران معتقدند که این میزان رشد نشان دهنده ی هم توانایی بالای دولت چین در هدایت موفق اقتصاد و پایداری استراتژی رشد سریع چین است. متأسفانه دلایل قاطعی وجود دارد که این نظر خوشبینانه را رد می کنند.

اگرچه تولید ناخالص داخلی بدست آمده توسط کشورهای G-۳ {کلمبیا، مکزیک و ونزوئلا} ممکن است این احتمال را مطرح کند که رکود جهانی رو به پایان است، اما هیچ موتور روشن رشدی وجود ندارد که بتواند بازسازی اقتصادی را تضمین و بدنبال آن پوشش ها (و عدم توازن ها) ی گذشته ی اقتصاد جهانی را بازسازی کند. (۷) بعنوان نمونه رشد مثبت اقتصاد آمریکا در سه ماهه ی نخست ۲۰۰۹ حاصل برنامه ی محرک اقتصادی دولت و سیاست های شدید پولی بود. عملکردهای دولت نتوانسته زیرساخت های اقتصادی بحران را تغییر دهد. بطور خاص، شرایط بازار کار همچنان وخیم است و دلیل محکمی وجود ندارد که بپذیریم که بازسازی اقتصاد (اگر پایدار باشد) بتواند به مقدار قابل توجهی ایجاد شغل کند و یا افزایشی در درآمد ها ایجاد کند. به این ترتیب، در نتیجه ی ولخرجی آمریکا در پراکندن محرک های اقتصادی، به نظر میرسد این اقتصاد به رکودی دوباره وارد شود و یا اینکه در بهترین حالت برای سال های آتی در وضعیت رکود تورمی باقی بماند.

بسیاری از تحلیلگرانی که می دانند چنین وضعیتی خطری جدی برای رشد بلند مدت چین است، دولت چین را تشویق می کنند تا اقتصاد را از وابستگی فعلی اش به صادرات خارج کند. اما این تغییری آسان نیست. و نیازمند تغییرات ساختاری به همراه عواقب سیاسی و اجتماعی فراوانی ست. همانطور که یک اقتصاددان می گوید:

تمامی صنایع صادراتی باید مجددا در جهت رفع نیازهای بخش های داخلی تجهیز شوند. تجهیز کردن دوباره به معنای این است که کارخانه های درشنزن که iPod و گوشی های تلفن همراه سر هم می کنند از این کار دست بکشند و به جای آن محصولات را تولید کنند که مصرف کنندگان چینی می خرند. و این جابجایی

پاسخ مثبتی برای نارضایتی عمومی ندارد. در واقع، مخالف این امر درست است. در این وضعیت تلاطم و آشفتگی اقتصاد جهانی، دولت چین خود را ناگزیر به ادامه ی سیاست هایی می بیند که مشکلات اجتماعی را تشدید می کنند.

اگرچه اقتصاد چین کاهش زیادی را در صادرات تجربه کرد ولی در مقایسه با اکثر کشورها بسیار بهتر عمل کرد؛ در سال ۲۰۰۹ از آلمان پیشی گرفت و بزرگترین صادرکننده ی جهان شد. موفقیت های چین بیشتر به واسطه ی سهم گیری بیشتر بود. به عبارت دیگر، اگرچه چین نسبت به سال گذشته فروش کمتری داشته است سهم وارداتش را از آمریکا و اروپا - بواسطه ی گرفتن سهم بازار از دیگر کشورها - افزایش داده است.

دلیل آن این است: مشتریانی که عجله دارند به دنبال کالاهای با هزینه ی پایین می گردند و همانطور که نیویورک تایمز می گوید: "پیش بینی پکن در حفظ سطح صادراتش، نوعی کارراه اندازی است". به این معنا که دولت چین هر کاری لازم باشد می کند تا "توانایی تولید کننده های چینی را برای کاهش قیمت، با کم کردن مزد و دیگر هزینه های در حوزه ی تولید که معمولاً به کار کارگران مهاجر مربوط می شود" تضمین کند. و این به معنای عقب نشینی از حمایت های از نیروی کار است که اخیراً به تصویب رسیده بود. صرف نظر از نتایج سیاست های دولت چین در رشد صادرات، به سختی می توان این تلاش ها را در جهت خلق سیستمی پایدار در اقتصاد جهانی تصور کرد.

در مجموع باید گفت که استراتژی اصلاحات چین که بر اساس منطق بازار اجرا شد، منجر به تغییرات اقتصادی ای شد که در دنباله ی خود پویای اقتصاد چین را در فرایند وسیع تر بازسازی اقتصادی فراملی قرار داد، که این به نوبه ی خود اصلاحات اقتصاد در چین را در جهت حاکمیت الزامات سرمایه داری سرعت بخشید. و در نتیجه، بجای گشودن دریچه ای بسوی امکانات نو برای کارگران، استراتژی اصلاحات اقتصادی چین منجر به برپایی فرایند فراملی انباشتی بشدت استثمارگرانه و ناپایدار شد.



زمانی دولت چین می تواند به این گونه تلاش ها ادامه دهد. حباب های سهام و دارایی بد و بدتر می شوند. مشکلات اضافه ظرفیت، قیمت ها و سودآوری بنگاه های مهم دولتی را پایین می آورند. هر دوی این روندها سلامت هم اکنون لرزان سیستم مالی چین را تهدید می کنند.

شاید خطرناک ترین تهدید مقاومت های فزاینده ی توده ای در برابر شرایط اجتماعی فعلی است. تعداد «اختلالات در نظم عمومی» رو به افزایش است. تعداد آن از ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۶ به ۱۲۰۰۰۰ در سال ۲۰۰۸ و ۵۸۰۰۰ در سه ماهه ی اول ۲۰۰۹ جهش داشته است. (اعتراضات مسالمت آمیز سالیانه ۲۳۰۰۰۰ بوده است) ماهیت فعالیت های کارگری نیز در حال دگرذیسی است. به طور خاص کارگران بطور فزاینده ای به فعالیت های مستقیم دست می زنند و در ابعاد منطقه و صنایع بزرگ تظاهرات به راه می اندازند و وسعت خواست هایشان را افزایش می دهند. اگرچه این پیشرفت در فعالیت های کارگری هنوز خطر سیاسی جدی ای برای دولت چین نیست، پتانسیل آن را دارد تا بر سرمایه گذاری خارجی و قدرت صادراتی کشور - دو رکن عمده ی استراتژی رشد چین - اثرات منفی بگذارد.

برنامه ی دولت چین در حفظ صادرات گرایي اقتصاد به معنای آن است که دولت

مستلزم فرایند طولانی بازسازی و تغییر شکل زنجیره های عرضه در آسیا است و این باز به نوبه ی خود تولید نیمه رسانا در تایوان، تولید مموری در کره و تولید هارد درایو در سنگاپور را متاثر می کند.

بنظر نمی رسد حکومت چین میل چندانی به چنان تغییراتی داشته باشد. بلکه سیاست های آن بیشتر در جهت حفظ وضع موجود است. و در راستای این هدف محرک های اقتصادی دولت بطور وسیعی در جهت پروژه های زیربنایی سرمایه بر جاری شده است (خطوط ریلی، جاده و فرودگاه) که اگرچه رشد را حفظ می کند ولی به مقدار زیادی امکانات نالازم و مقدار کمی شغل های جدید بوجود می آورد.

واقعیت مهم تر گسترش فعالیت های وام دهی دولتی است؛ در نیمه ی نخست ۲۰۰۹ بانک های دولتی سه برابر نیمه ی اول ۲۰۰۸ وام دادند. تقریباً نیمی از وام ها به سمت دارایی های مالی و سفته بازی جاری شد که اگرچه درآمدها را بالا نگه می دارد، به ایجاد حباب های بالقوه ویرانگر نیز کمک می کند. مقدار زیادی از نیم دیگر وام ها به سمت کمک مالی برای گسترش صنایع دولتی نظیر فولاد و سیمان جاری شد. در حالی که این صنایع در حال حاضر با مشکلات فراوان اضافه ظرفیت تولید می کنند.

بسختی می توان پیش بینی کرد که تا چه

از بررسی تجربه ی چین چند نتیجه بدست می آید. نخست اینکه، اصلاحات بازار در چین به نوع جدیدی از سوسیالیسم (بازار) منجر نشد بلکه به جای آن سرمایه داری را احیاء کرد (اگرچه با خصوصیات چینی). در واقع، فرایند رشد از نوع چینی به ظهور اقتصاد سیاسی جدیدی منجر شد که با اهداف سوسیالیسم (توسعه ی همه جانبه ی انسانی؛ مناسبات متحدانه ی انسان ها؛ برنامه ریزی و تولید تعاونی در جهت نیازهای جمعی؛ و مالکیت اشتراکی یا اجتماعی دارایی های تولیدی) در ستیز است. پس تجربه ی چین یک اخطار است: سوسیالیسم از طریق استفاده از بازارها و ادغام در پویای های انباشت سرمایه داری جهانی بنا نمی شود.

دوم اینکه، تجربه ی اقتصادی چین ماهیت سرمایه داری معاصر را بیشتر رو می کند. چین به عنوان یک توسعه گر نمونه در نظر گرفته می شود؛ این کشور به رشدی پایدار و با نرخ بالا دست یافته، جریان های عظیم سرمایه ی تولیدی را به خود جذب کرده، و به مقدار هرچه بیشتر کالاهای تولیدی (مشکوک) صادر می کند. هنوز اما این دست آوردها چیز دندان گیری برای جمعیت فزاینده ی کارگران چینی نداشته است. در واقع، شرایط کار و زندگی کارگران چین هرچه بیشتر به کارگران آمریکای لاتین و آفریقا - مناطقی که بیشتر کشورها در آن توسعه نیافته دانسته می شوند - شبیه می شود. به این ترتیب، به نظر می رسد پشتیبانی از سیاست های دسترسی به توسعه ی "موفق" کاپیتالیستی، مخصوصا تکرار تجربه ی چین، پاسخی به مسائل کارگران آفریقا، آمریکای لاتین و جاهای دیگر نمی دهد.

سوم اینکه، مسیر رشد چین به فرایند های کنونی انباشتی وابسته است که توسط پویای های سرمایه داری فراملی شکل می یابند. و به این ترتیب نمی توان چین را کشوری دانست که در جهت ایجاد سیستم اقتصادی اساسا نوین می کوشد. این گفته به این معنا نیست که باید از تجارت با این کشور پرهیز کرد. همچنین به این معنا نیست که نخبه های چینی و غربی (مخصوصا آمریکایی) در مورد تمامی مسائل ژئوپولیتیکی توافق دارند. رقابت کاپیتالیستی امری واقعی ست و تفاوت های میان این نخبه ها غالبا مفید است و برای دیگر کشورها مخصوصا جهان سوم، دریچه هایی می گشاید. درعین حال، از آنجا که منافع نخبه گان چینی به طور ساختاری در الزامات سرمایه داری گره خورده است، به نظر نمی رسد رهبران چین بتوانند از دامنه ی وسیعی از تغییرات حمایت کنند.

تعداد فزاینده ای از مردم چین به طور واضح و مستقیم استراتژی رشد این کشور را به چالش می کشند. اکنون این چالش ها به بحث ها و گفتگو هایی (بسیاری از این بحث ها در محیط اینترنت و بیابیه ها دیده می شود) در موضوع ماهیت و معنای سوسیالیسم و تجربه ی دوران مائو دامن می زند. (۸) به نظر می رسد این عده از کارگران و کشاورزان وقتی تجربه ی شخصی زندگی خود و دست آوردهای دوران مائو، بویژه در مورد اشتغال و تامین اجتماعی و حس هدفمندی ملی را بیاد می آورند، دیگر ادعاهای نادرست نخبه های چین با این مضمون که دوره ی مائو یک فاجعه ی اقتصادی و اجتماعی بود را نمی پذیرند.

این فرایند بازسازی سیاسی در شرایط بسیار دشواری اتفاق می

افتد. شرایطی که در آن حزب کمونیست فعالیت ها و سازماندهی های زحمتکشانش را به شدت سرکوب می کند. چالش های دیگر عبارتند از: تنش های میان کارگران مهاجر و بومی بر سر کار و خدمات اجتماعی؛ ادعاهای گیج کننده ی حزب کمونیست مبنی بر ساختمان سوسیالیسم؛ و این واقعیت که سرسختانه ترین مخالفت ها در برابر سیاست های حزب از طرف کسانی ست که غیرنقدانه مائویسم را ستایش می کند، به رغم این که مائو بطور کلی با خودسازماندهی کارگران و کشاورزان و مشارکت مستقیم آنان در تصمیم گیری های سیاسی و اقتصادی مخالف بود. به رغم همه ی محدودیت ها، چنین مجادلات، بحث ها، و گفتگو هایی توسعه ی امیدبخشی را جلوه گرند. و باعث می شوند تا ماهیت تجربه ی اصلاحات چین را هرچه مهمتر بدانیم و برای فهم آن بیشتر تلاش کنیم.

*رفرنس های داخل متن حذف شده اند و خواننده در صورت نیاز می تواند به متن اصلی مراجعه کند. *Marxism 21, Vol 7, No 1 (Spring 2010)*

همچنین در صفحه ی شخصی آقای لندزبرگ قابل دسترسی ست: http://www.lclark.edu/college/faculty/members/mar-tin_hart-landsberg

پانویس ها

(۱) برا بحثی در موضوع چگونگی فرایند اصلاحات چین بنگرید به: *Hart-landsberg and Burkett, 2005, china and socialism, monthly review press*

(۲) داده های این پاراگراف و پاراگراف بعد از منبع زیر استخراج شده اند: *OECD, 2005: 133*

(۳) برای بحثی جزئی تر از شرایط کار و زندگی در فاکسکان و در شنزن، بنگرید به:

Weil Robert, 2008, "City of youth, shenzhen, china", monthly review, 60

(۴) بطور کلی "اختلال در نظم عمومی" شامل موارد زیر است: اعتصاب، تظاهرات خیابانی، بستن جاده ها و خیابان ها و دیگر اشکال اعتراض جمعی که حداقل شامل ۲۵ نفر باشد.

(۵) داده های این پاراگراف و پاراگراف بعدی از منبع زیر استخراج شده اند: *Athukorala and Yamashita, 2008, "Patterns and determinants in production fragmentation in world manufacturing trade", in Globalization, regionalization and economic interdependence, cambridge university press*

(۶) برای بحثی جزئی تر در موضوع اثرات منفی رفرفرم های چین بر ظرفیت های تکنولوژیکی بنگرید به

Hart-landsberg (forthcoming), "The chinese market reform experience"

(۷) برای بحثی در تحلیل ساختاری ماهیت بحران بنگرید به *Foster and Magdoff, 2008, financial implosion and stragnation, Back to the real economy, monthly review, 60*

Jeong Seongjin, 2009, Interview with Robert Brenner on the current crisis, Hankyoreh 29 January

(۸) برای بحث بیشتر در این موضوع بنگرید به *Gao Mobo, 2008, the battle for china's past, Mao and cultural revolution*

